

تخت سلطنت به زیر می‌کشد و با محمد علی میرزای قاجار را وامی‌دارد که برای رفع تردید در هجوم به مجلس اول، دست به دامان فال و استخاره شود.^۱

جنبه‌های منفی تصوف و درویشی

آقای حسین خلیفی طی مقاله مشروحی از آثار شوم تعلیمات بعضی از طرق تصوف در ایران یاد می‌کند و نشان می‌دهد که «... رؤسای آنها، در نقاط مختلف جهان اسلامی بساط زهد و تقشف خود را گسترده، و دانسته یا ندانسته در تشویق مردم به ترک دنیا و قبرپرستی و توسل به نفوس مشایخ و توجه به خویشتن خویش و تزکیه نفس پرداختند...»^۲ بعد نویسنده، از تعالیم طریقه قادریه در کردستان و بدآموزی‌های سران این فرقه یاد می‌کند؛ به نظر او اساس تعلیمات آنها بر ۸ اصل استوار است:

- ۱- سخاوت - بذل و بخشش درویش و دادن هدیه به مرشد؛
 - ۲- رضایت - در برابر هرگونه حوادث ناگوار، تسلیم شدن و اعتراض نکردن به پیش آمدها؛
 - ۳- صبر - در انتظار مائده آسمانی نشستن و کار نکردن تا مرحله مردن؛
 - ۴- اشاره (نمی‌دانم به چه چیز)؛
 - ۵- غربت - بی‌وطنی و دور از اطرافیان بودن و شانه از زیر بار مسئولیت اجتماعی خالی کردن؛
 - ۶- پشمینه‌پوشی - به زهد و ترک دنیا توصیه و تظاهر کردن به خاطر گول زدن آدم‌های ساده؛
 - ۷- سیاحت - یعنی: از هر چمنی گلی چیدن و در به در بودن و درجایی مستقر نشدن، به خاطر نپذیرفتن وظایف انسانی؛
 - ۸- فقر - پذیرش هرگونه ستم و اجحافی و در نتیجه ساختن به هیج، و سربار جامعه شدن به نام بی‌اعتنائی به مال دنیا و دلخوشی داشتن که فقر، فخر است...^۱.
- نویسنده، در صفحات بعد، از تعالیم و رسوم زیانبخش طریقه نقشبندیه در

۱. مجموعه سخنرانی‌های هفتمین تحقیقات ایرانی، ج ۳، یکوش دریاگشت، ص ۱۰۸ (انتشارات ملی دانشگاه، شماره ۱۲۷).
 ۲. همان کتاب، ص ۱۰۱.

کردستان مطالبی می‌نویسد: «... نتراشیدن ریش، تراشیدن موی سر، دست به‌سینه‌ایستادن نزد مرشد (تسلیم محض در برابر ارادهٔ مرشد)، ذکر خفّی، هدیه‌بردن برای شیخ، استمداد از روح پیر طریقت از طرف صوفی هنگام گرفتاری‌ها (بدون چاره‌اندیشی و عمل)، مشورت با مرشد زنده در تمام امور، دعا گرفتن از شیخ برای معالجهٔ بیماران و حامله‌شدن زنان، تبرک‌گرفتن از شیخ، بوسیدن دست شیخ هنگام ملاقات او و...» نویسنده در پایان این مقاله با تأثر بسیار از اولیای امور می‌خواهد که برای مبارزه با این همه انحطاط فکری و اجتماعی مردم این خطه، درهای فرهنگ و دانش را برای مردم گمراه بگشایند، «و به هر وسیله که صلاح می‌دانند آنها را از این بیماری مزمن و خطرناک برهانند؛ شاید در نسلهای آینده، روح حرکت و حیات دمیده شود... و با جایگزین کردن مدارس و معلم به‌جای خانقاه و شیخ و صوفی، و نشر کتابهای مفید، از شیادی عناصری فرصت‌طلب و بی‌مسئولیت و خائن و انگل اجتماع جلوگیری شود»^۱.

۷ قرن پیش ملای رومی هویت اخلاقی این گروه فاسد و بیکاره را در یک بیت بر ملا می‌کند:

صوفی باشد به‌نزد این لثام الخیاطه و الّسواطه، والسّلام
اندیشه‌های خرافی‌گانه از سیر طبیعی کاوش‌های علمی و تحقیقی جلوگیری
می‌کرد. حدود ۱۵۰ سال قبل در دورهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه، خانم زان دیو لافول
پرده از روی دسایس ملانماها و فرمانروایان خطهٔ خوزستان بر می‌دارد:

«وزیر خارجهٔ اعلیحضرت شاه ایران به‌همکار خود در فرانسه اطلاع داده است
که فرمان‌های صادرهٔ قبلی پس گرفته می‌شود؛ او تسلیم اظهارات ملاهای دزفول
شده است. همان عرض حالی که قبلاً میرزا عبدالرحیم خلاصهٔ آن را به‌ما نشان داد،
هرگز چنین دادخواست عجیب و غریبی از در هیچ دیوان‌خانه‌ای عبور نکرده
است:

«عرض حال مقامات مذهبی خوزستان به حضرت اشرف مظفرالملک حاکم
خوزستان و لرستان و غیره را به اطلاع می‌رسانم:

محقق است که اعتقادات هر سرزمینی متفاوت است، ولی در خوزستان، ما از مدتی قبل می‌دانیم که علت گرانی زندگی در دزفول، بارانهای سیل آسا و ابرهای سیاهی که هر روز در افق جمع می‌شوند مربوط به آمدن مهندسین فرانسوی و اقامت آنها در جوار مقبرهٔ دانیال است. عالی جنابان، در قبور اشخاصی که هزاران سال در زیر زمین آرمیده‌اند و در زمان حیات، مؤمنانی معتقد به دیانتشان بوده‌اند کاش می‌کنند؛ ایشان طلسم‌هایی را که پیغمبران ما سابقاً برای سلامتی خوزستان مدفون کرده‌اند، از اعماق زمین بیرون می‌آورند، چه امراضی سرزمین ما را نابود خواهد کرد! ثابت شده است که هر بار فرنگی‌ها پا به خوزستان گذاشته‌اند علائم اولیهٔ خشم الهی نازل شده است و پس از آن بلاهای آسمانی وحشتناک فرو آمده است. خداوند سرزمین ما را حفظ کند، و بانیان نکبت را از سرزمین ما دور کند!

مظفرالملک برای آنکه بی‌سر و صدا از سر ما همسایگان مزاحم خلاص شود و بتواند در هنگامی که ما در مخاطره هستیم شانه از زیر بار مسئولیت حفاظت ما خالی کند، از موقعیت استفاده کرده است؛ او از صحنه‌های نابسامانی که پس از ورود ما به شوش ایجاد شده، ناراحتی‌هایی که در موقع زیارت ما را به ستوه آورده، ناختم و تازهای متعدد قبایل عرب در خاک ایران و تعصب مردم محلی، دسته‌گلی فراهم آورده و آن را تقدیم مافوق خود شاهزاده ظل‌السلطان پسر ارشد ناصرالدین شاه کرده است.

دولت ایران اقرار می‌کند که قادر به جلوگیری احساسات خصمانهٔ مردم نیست و نمی‌تواند امنیت ما را ضمانت کند و با حقارتی بی‌نظیر از زیر بار هرگونه مسئولیتی در مقابل چپاول و قتل عام شدن میسیون فرانسوی شانه خالی می‌کند.

نماینده سیاسی ما عقیده و برداشت خود را به اسناد، پیوست می‌کند، و می‌نویسد: ما در مقابل مانع بزرگی قرار گرفته‌ایم که به علت اعتقادات خرافی مردم محلی به وجود آمده است. دولت ایران به علت ناتوانی نمی‌تواند در مقابل مردم ایستادگی کند و عکس‌العمل نشان دهد. حضرت اشرف مظفرالملک به‌طور صریح به‌من اظهار کرده است که اگر به هیأت علمی فرانسه حمله شود، دولت شاهنشاهی مسئولیتی قبول نمی‌کند؛ با وجود مردم جاهل و با وجود غارتگرانی که سه سال قبل خط تلگرافی شوستر - اصفهان را منهدم کردند و هیچ‌گونه مجازاتی ندیدند، ممکن

است هرآن اتفاق ناگواری برای میسیون پیش آید؛ از طرف دیگر اگر مشکلاتی که وزیر امور خارجه درباره آنها با من صحبت کرده است جدی نباشد و طمع بعضی حکام باعث ایجاد مشکلات شده باشد، موسیو دیولافوا مرا در جریان خواهد گذاشت، و در این صورت می توانم دستورهای صریحی از ظل السلطان بگیرم، ولی اشکال کار در این است که نامه های دیولافوا پس از یک ماه به من می رسند و ممکن است دیر رسیدن نامه موجب شود که عمل اشتباهی انجام دهم. مسیو دیولافوا در آخرین نامه اش اظهار داشته که تاکنون هزاران ناراحتی برای هیأت علمی ایجاد شده است و من هنوز نمی دانم با تمام مشکلاتی که برای گرفتن ارتباط بین تهران و شوشتر متحمل شده ام، جواب نامه ها به او رسیده است یا نه؛ در هر حال در تمام این نامه ها به او سفارش کرده ام بسیار محتاط باشد... به محض بازگشت ما به فرانسه، مذاکرات به شدت از سر گرفته شد؛ دربار تهران سرانجام اجازه داد که میسیون، چند ماه دیگر هم در مجاورت مقبره دانبال اقامت کند، ولی به این شرط که اگر میسیون فرانسوی نابود شود، حکومت جمهوری فرانسه حق نداشته باشد هیچ توضیح یا خسارتی بخواهد. مع هذا با اینکه شاه از قبول هرگونه مسئولیتی خودداری کرده است، فرامین سال گذشته تغییری نکرده است و باید منافع او را طبق سفارش رسمی که به مظفر الملک کرده است، تأمین کنیم...»^۱

انتظارات مردم از درویش

در کتاب حاجی بابای اصفهانی به بعضی از کارهای ریاکارانه درویش و انتظارات بی موردی که مردم جاهل از آنان داشتند، اشاره شده است: «... چون به اصفهان رسیدیم من به یاری دوستان، لباس لوطی گری را به لباس درویشی مبدل ساختم و راه تهران را پیش گرفتم به محض اینکه خبر ورودمان به پایتخت بر زبان مردم افتاد، طالبین دوا و دعا از هر سو روی به ما آوردند: مادرها، برای فرزندانشان خود دعای چشم زخم می خواستند، زنها از برای شوهران دعای عقد اللسان درخواست می کردند، پهلوانان چیز تیغ بندی، و دختران دعای گشادگی بخت، و میراث خواهان

۱. مسیو دیولافوا، سفرنامه دیولافوا، ترجمه ایرج فره وشی، صفحه ۱۷۲ به بعد.

۲. سفرنامه دیولافوا، ترجمه ایرج فره وشی، صفحه ۱۷۲ به بعد.

دعای مرگ برای ارث‌گذاران می‌خواستند، جوانان نامراد شرم‌زده، دوائی می‌طلبیدند که بر قوهٔ مردی و نیروی کمر می‌افزاید. اما مشتریان پایدار و لقمه‌های چرب و شیرین، همانا اندرونیان پادشاهی بودند که فوج فوج می‌آمدند و همه به نیروی سحر و جادو، محبت و علاقهٔ پادشاه را منحصرأ برای خود می‌خواستند. داروخانهٔ درویش مرکب بود از... کفتار، موی گرگ، و پیه خرس، و استخوان بوم، و پر و بال هدهد، و علی‌الخصوص خاکستر و جگر میمون، و پوست بینی بوزینه که اثر اکسیر و بهای کیمیا داشت...».

در صفحهٔ ۶۳ همین کتاب می‌نویسد: «... روزی پیرزنی در را به شدت کوبید و فریاد برآورد که استاد عطار، همسایهٔ شما «سده» کرده و در کار مردن است، دوائی نیست که به حلقش نکرده باشم اما هیچ ثمری نبخشیده است؛ آمده‌ام تا از تو دعائی بگیرم تا بلکه از برکت نفس تو فتوحی^۲ بیاید. چون در منزل خود قلم و کاغذی نداشتم، قرار شد دعا را در بالین مریض بنویسم؛ پیروزن مرا از حیاطی کوچک به اتاق تنگ و تاریکی برد که بیمار در میان آن در بستری افتاده و ناله می‌کرد؛ ازدحام از زن و مرد به قدری بود که اگر سوزن می‌انداختی زمین نمی‌افتاد. فریاد بیمار بلند بود که ای وای! مردم به فریادم برسید؛ در اطراف بسترش شیشه‌ها و کاسه‌های دوا و درمان دیده می‌شد و معلوم بود که برای نجات او از هیچ کاری مضایقه نکرده بودند. حکیم، با شیشهٔ اماله و لنگ فی در گوشهٔ اطاق، قلبان به نوک نشسته بود و می‌گفت کار این مریض از دوائی من و معالجهٔ من گذشته است تا حالا دوائی درویش چه کند... قلمدانی آوردند... با وقار و سکون اسرارآمیزی، سر تا پای کاغذ را با خطوط کج و معوج عمودی و افقی، مُوزب شطرنجی ساختم... آنگاه گفتم قدحی پرآب آوردند و آن کاغذ را در آن حل کردم و به مریض بلعاندیم؛ حضار در انتظار تأثیر دعا چشمها دریده و گردنها کشیده بودند تا چه کند قوت بازوی من... بیمار... آروغی چند زد... چندان فی می‌کرد که اگر ابن سینا تمام کتاب خودش را در حلقش کرده بود، آنقدر فی نمی‌کرد... این معجزه و کرامت را به ریش خود بستم... اما حکیم هم به دست و پا افتاد... به صدا درآمد که تأثیر دوائی خودم بود...»^۳.

۲. گشایشی.

۱. منظور سکنه است.

۳. حاجی بابای اصفهانی، ص ۶۴.

رابطه روحانیان واقعی با صوفیان و دراویش

حاج بابا به زیان هزل و شوخی، مخالفت شدید روحانیان را با دراویش چنین بیان می‌کند: «این فرقه همه، نام خود را درویش می‌گذارند خواه نورعلی شاهی، خواه نعمت‌اللهی، خواه ذهبی، خواه نقش‌بندی و خواه سلسله ملعون و خبیث اویسی؛ ولی همه کافرند و مرتد و واجب‌القتل، و هرکسی به آنها معتقد باشد کشتنی و سوختنی و گردن‌زدنی است و خونس مباح، و زن به خانه‌اش حرام است. پاره‌ای از آنها می‌گویند که روزه رمضان، صرفه نان است و نماز، کار بیوه‌زنان و حج، تماشای جهان؛ اما دل به دست آوردن، کار نیکان و مردان جهان. دسته‌ای دیگر می‌گویند:

طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
دیگری از آنها می‌گوید:

گر کسی از سجده‌ها، رهبر شدی دنگ هم همراز پیغمبر شدی
و باز یک نفر دیگر از این فرقه ضالّه می‌گوید:

فسق من و زهد تو، فلک را چه تفاوت آنجا که بصر نیست، چه خوبی و چه زشتی
بس از این قرار حسن و قبح اعمال و افعال ما به اعتبار ماست و در حقیقت حسن و قبحی وجود ندارد؛ خلاصه آنکه «عِبَارَاتُهُمْ شَتَّى وَ مَعْنَاهَا وَاجِدٌ». حقیقت این است که به قرآن مجید و به احادیث و اخبار سنن اعتقاد ندارند و می‌گویند کلام الله مجید رطب و بایس است و احادیث و اخبار، مجعول و ساختگی است... حقیقت، اعتقاد محمد است و طریقت، افعال او و شریعت، اقوال او؛ ما را با معنی محمد کار است و با افعال و اقوال او کاری نداریم؛ ما اهل باطنیم و بس، و پیروی از اقوال و افعال، کار اهل ظاهر و قشر است. دسته چهارمی هم دارند که می‌گویند ما با ذات واجب‌الوجود مُتَّحِدِیم یعنی وحدت وجودی هستیم و شطحیاتی چند از قبیل «لَيْسَ فِي جَبَّتِي سِوَى اللَّهِ» و «أَنَا الْحَقُّ» به قالب می‌زنند... پاک و پلید و حرام و حلال و مباح و مستحب و مکروه نمی‌دانند، لَعَنَهُمُ اللَّهُ أَجْمَعِينَ... می‌گویند یهود و نصارا و ترسا، در نزد آنها، مساوی است، و کیش و مذهب و دین نمی‌شناسند، خَذَّ لَهُمُ اللَّهُ... ملائی رومی... در مثنوی می‌گوید:

۱. حاجی بابای استهبانی، ص ۵۱ و ۵۲.

۲. فرهنگ ایران زمین، جلد بیست، ص ۲۱۵. ۳۷۷. رحمت الهی، جلد اول، ص ۱۰۰.

هرکه را، خُلُقش نکو، نیکش شُمر خواه از نسل علی، خواه از عُمر...»

«یغما» خوشم به خرقه که عمری در این لباس بودم شرابخواره و نشناخت کس مرا
(یغمای جندقی)

در کوه و دشت هر سبعی صوفی بدی گرهیچ سودمند بدی صوف بی صفا
(سعدی)

در کتاب حاجی بابای اصفهانی هیأت ظاهری یک درویش چنین توصیف شده است: «درویش صفر، قلندری عجیب هیأت، غریب صنت، قوی هیکل، بلندبالا، عقاب بینی، سیاه چشم، شاهین نگاه و تیز نظر با ریشی انبوه و گیسوانی که تا به شانیه می ریخت، تاجی هشت ترک منقوش به آیات و آیات بر تارک داشت و پوست سختی از مرغ زبرپشت، و منتشایی بردوش، و کشکولی منبت با زنجیر برنجی بردست، و خرقه و جلبندی مضبوط بر تن و دوش و رشمه‌ای از پشم با مهره‌ای از سنگ سلیمانی در میان، و تسبیح هزار دانه برگرد دست؛ چنین قلندری در کوچه و بازار با هیبت و سَطوت قدم می زد. پس از آنکه رشته انس و الفت محکمتر گردید و از محارم شدم، فهمیدم که آن همه آرایش و پیرایش تنها برای فریفتن مردمان سست مایه است و بس... شبی درویش صفر... روی به من نمود که حاجی! آیا واقعاً خیف نیست که تو با این همه عقل و شعور و خط و ربط، دیده باطنت کور باشد و اینقدر پست مایه باشی که قلبان فروشی را مایه گذران سازی؟ آیا میل نداری که در سلک رندان درآئی و به حلقه خاصان داخل گردی یعنی به یک کلمه آدم بشوی؟ راست است که لباس درویشی در ظاهر چرکین و کم بهاست و روزی درویشان از راه دربوزه و ریزه خواری خوان دیگران می رسد، اما بدان که لقمه‌ای است بس رنگین که تحصیل آن احتیاجی به کدّ یمین و عرق جبین ندارد؛ زندگی ما طایفه، تنبلی و بیکاری و بیعاری و تن آسائی است.

روضه خلد برین خلوت درویشان است - مایه محتشمی خدمت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو، دولت درویشان است

... خلاصه آنکه مردم زمانه، بازیچه دست درویشانند و ما در سایه ضعف نفس و سستی اعتقاد و نادانی و ساده لوحی آنها زندگی می‌کنیم و نانشان را می‌خوریم و به ریششان می‌خندیم؛ همانا تو با این استعداد خداداد و این مایه و پایه، نه تنها فخر طایفه درویشان بلکه شبلی و جنید ایشان خواهی شد...»^۱.

رضاعلی دیوان‌بیگی ضمن توصیف اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در عهد ناصرالدین شاه، از مشایخ طریقت نقش‌بندی در کردستان سخن می‌گوید و از جمله می‌نویسد: «مریدها، دنیا را در اختیار آن مشایخ می‌دانستند و از صبح تا غروب به فاصله هزار قدم روبروی شیخ سرپا می‌ایستادند و مثل مجسمه تمام حواسشان صرف این بود که شیخ به آنها عطف توجه نماید و هنگامی که به این سعادت نایل آمدند، حال جذبه به آنها دست می‌داد؛ مانند مجانین حرکاتی غریب و عجیب از آنها دیده می‌شد. می‌گفتند یک نفر از این مریدان (شیخ محمد معروف) هیجده سال جز با شیخ مرشد خود با احدی یک کلمه حرف نزد، امثال این مریدها خارج از حدود کردستان، در بغداد و اسلامبول حتی ترکستان و هندوستان، زیاد بوده و هست که اغلب به زیارت این مشایخ می‌آمدند یا نیاز می‌فرستادند... مشایخ طریقت نقشبندی هم مردانی عابد و زاهد و ریاضت‌پیشه بودند و از ریاضتهای آنها یکی این بود که چله می‌نشستند به این معنی که چهل دانه خرما همراه بر می‌داشتند و در جای تاریکی یک چاله تنگ می‌کنند، به مانند قبر، و چهل روز آن تو می‌مانند و روزه می‌گرفتند و روزی یک عدد از آن خرماها افطار می‌کردند، وقتی چله تمام می‌شد به صورت مرده متحرکی از قبر بیرون می‌آمدند...»^۲.

خانه جهل خراب!

۱. حاجی بابای اصفهانی، ص ۵۱ و ۵۲.

۲. فرهنگ، ایران زمین، جلد بیستم، ص ۱۱۵.

اندیشه‌های اجتماعی و مذهبی در عهد قاجاریه

در دوره قاجاریه، در نتیجه نفوذ تدریجی تمدن جدید به ایران، تا حدی از اختلافات و جنگ‌های مذهبی کاسته شد. از نامه‌یی که آقا محمدخان قاجار به میرزا ابوالقاسم قمی نوشته، پیداست که این مرد جنگجو و سفاک توجه خاصی به طبقه روحانیان نداشته، ولی از دوره فتحعلی شاه به بعد طبقه روحانیان، موضع و موقعیت اجتماعی خود را مشخص کردند. روحانیان مادی و دنیاپرست، گرد هیأت حاکم زمان خود حلقه زدند و با تأیید مظالم زورمندان، از این خوان یغما حصبه‌یی کلان به دست آوردند و آن دسته از روحانیان که اهل صفا و حقیقت بودند، از ستمگران دوری گزیدند و سعی کردند که از اختلافات و مبارزات مذهبی جلوگیری کنند و مردم را از تعصب و جمود برحذر دارند، پس از آن که شیخ احمد احسائی شهرتی کسب کرد، فتحعلی شاه ضمن نامه‌یی از او خواست که به تهران آید؛ شیخ پس از تأمل بسیار به تهران آمد، ولی دوران اقامت او در این شهر چندی نپایید. چون فتحعلی شاه علت رجعت او را پرسید، آشکارا گفت اگر من در جوار سلطان مسکن گزینم باعث تعطیل امر سلطنت خواهد بود... چه سلاطین و حکام، تمام اوامر و احکام را به ظلم جاری می‌نمایند... «اگر مردم از من استمداد جویند، حمایت خلق بر من واجب است و چون در مقام وساطت برآیم اگر سخن مرا بپذیرند، موجب تعطیل امر سلطنت خواهد بود و اگر نپذیرند برای من خواری و ذلت است» سلطان ناچار سر تسلیم فرود آورد و با مراجعت او موافقت کرد. در همین دوره فتحعلی شاه،

میرزا احمد آدیب شیبانی شاعر دانشمند کاشان، طی منظومه‌ی انتقادی به جنگ‌های کودکانه حیدری و نعمتی حمله می‌کند، و از جمله چنین می‌گوید:

چون که سلطانِ اهتدا، حیدر پور سلطان جنید، شد سرور
 سرزد از اردبیل و بست میان همچو شه نعمت‌الله از کرمان
 دم از ارشاد و اهتدا می‌زد خلق را سوی خود صلا می‌زد
 در میان مرید این دو مُراد بیکران خصمی و نزاع افتاد
 حیدری - نعمتی دو فرقه شدند این یکی آتش و دگر چو سپند
 آب و آتش به هم همی آمیخت رومی و ترک خون هم می‌ریخت
 پادشاهان ز مصلحت به‌دوام خصمی افکنده در میان عوام
 که خود، آسوده حکمران باشند صید، بی‌زحمت اوفتد به‌گم‌ند
 زان سپس، شهرها دو نیم شدند حیدری - نعمتی زعیم شدند
 ... ایله آن خلق کز تعصب و جهل کرده دشوار این قضیه سهل
 ای ندیده نو مقتدایان را به‌عبث می‌کنی فدا جان را
 چهارصد سال شد که این دو امام مرده‌اند و تو در تعصب خام
 ... باش ای نوردیده همچو «ادیب» زین دو بیگانه، و به‌دوست قریب^۱
 مؤلف رستم‌التواریخ مواردی چند از اختلافات شیعه و سنی ذکر می‌کند و با استناد به اقوال شخصیت‌های مختلف، جنگ این دو را عبث و غیرمنطقی می‌شمارد و می‌نویسد: «در میان حضرت علی (ع) و خلفای راشدین کمال اخوت و اُلفت و مُحبت و مؤدّت بوده و برهان این قول آن است که حضرت علی (ع) دختر خود (حضرت کلثوم) را که از حضرت فاطمه زهرا داشت، به فاروق اعظم (عمر) تزویج نمود و سه پسر خود را مسمی به اسم خلفای راشدین نمود و این چهار، رکن اسلام می‌باشند و به مظاهر و معاونت هم بالاتفاق دین را رواج دادند... غرض آن که این دعوی خصومت و ضدیتی که در میان شیعه و سنی می‌باشد، باطل و عاطل و بیهوده می‌باشد. خدا گمراهان این دو گروه را هدایت نماید»^۲.

به‌طور کلی در دوره قاجاریه از اختلافات شدیدتری که بین شیعه و سنی وجود

۱. دشمنی و اختلاف.

۲. رستم‌التواریخ، ص ۲۳۱.

۳. از تاریخ اجتماعی کاشان، ص ۱۰۵.

داشت، به طور محسوس کاسته شده بود ولی جنگ و اختلاف بین مسلمانان و اقلیت‌های مذهبی همچنان باقی بود. یحیی دولت‌آبادی در شرح حال خود ضمن بحث از مسافرت به سوی حجاز از تعصب سُنیان سُخن می‌گوید و می‌نویسد:

«در طی مسافرت خود در مدرسه بی، مدت یک ساعت استراحت کردم، معلم مکتب از حال و کار و مقصد و مذهب نگارنده پرسیده، ایرانی و شیعه مذهب بودن خود را کتمان کردم تا بدانم او در چه عقیده بی است؛ چون سُخن از شیعیان به میان آمد برآشفته شد و گنت هرکس یک رافضی را بکشد بدان ماند که هفتاد مرتبه طواف خانه خدا کرده باشد؛ از تعصب او تعجب کردم و برحال نورسانی که پرورده دست تربیت او بودند، تأسف خوردم. آری، چنان‌که اتحاد مذهبی می‌تواند اقوام مختلف را به یکدیگر نزدیک کند، تعصب جاهلانه نیز می‌تواند بزرگ‌ترین سنگ تفرقه را در راه ائتلاف ملل بیندازد، و دل آدمی را گورستانِ رحم و مروت نماید»^۱.

بعد از فوت حاجی سید کاظم رشتی در سنه ۱۲۵۹، ابتدا معلوم نبود که جانشین وی یعنی «شیعه کامل» بعد از او که خواهد بود، ولی طولی نکشید که دو مدعی، برای این مقام پیدا شد: یکی حاجی محمد کریمخان کرمانی که رئیس کل شیخیه متأخرین گردید، و دیگری میرزا علی محمد شیرازی که خود را به لقب «باب» (یعنی در) می‌خواند و منتهوم و مقصود او از این کلمه تقریباً همان معنی بود که از «شیعه کامل» اراده می‌شد و استعمال این کلمه مخصوص، چندان تازگی نداشت بلکه از همان زمان امام دوازدهم محمد بن الحسن العسکری (ع) استعمال آن معمول بود، زیرا که امام مذکور بعد از دفن و تجهیز پدر خود «امام حسن عسکری» بلافاصله از انظار غیبت نمود. در دوره اول این غیبت که به غیبت صغری معروف است امام ثانی عشر، به کلی قطع روابط با اتباع خود نکرده بود، بلکه مع الواسطه یعنی به توسط چهار نفر از صحابه خود که ایشان را ابواب اربعه می‌خواندند، با شیعه خود مُرابطه و مُکاتبه داشت. این دوره غیبت یعنی غیبت صغری به وفات باب چهارم ابوالحسن علی بن محمد السمری در ۱۵ شعبان سنه ۳۲۸ منتهی شد و از این تاریخ به بعد امام در غیبت کبری داخل شد و به کلی از انظار عامه و خاصه مُحتجب شد. امام

۱. حیات یحیی، جلد اول، ص ۷۳.

در پیرامون فرقه مُبتدعهٔ باب

کلیات

میرزا سیدعلی محمد شیرازی (۱۲۲۵ - ۱۲۶۶) مشهور به «باب» را در آغاز دعوتش، «باب امام» و در اواخر به موجب دعای خود او، وی را مهدی موعود، امام زمان و نقطهٔ اولی و مظهر الهی می‌شمردند. اول کسی که میرزا سیدعلی محمد را به این عنوان شناخت، ملاحسین بشرویه بود که بابتیه او را «أَوَّلُ مَنْ آمَنَ» و باب را «باب الباب» لقب دادند.

نخستین هیجده نفری نیز که به باب گرویدند، او را به عنوان مهدی و امام قائم شناخته‌اند، به حروف «حیی» مشهورند که برحسب حساب جُمَّل معادل ۱۸ می‌شود. باری بابتیهٔ نخست، خاصه جماعت معروف به حروف حیی، در ترویج و نشر عقاید باب اهتمام بسیار به کار بردند و با آن که خود باب در زندان بود، پیروانش در اکثر بلاد، عقاید و دعای او را نشر و ترویج کردند، مردم را به پیروی و طرفداری او دعوت نمودند، چنانکه ملاحسین بشرویه، مقارن قیام سالار در خراسان اهتمام بسیار در این باب کرد. حمزه میرزا حشمت‌الدوله او را به حبس افکند، اما او از آن جا گریخته به قلعهٔ «بدشت» در شاهرود و از آنجا به مازندران رفت. اولین مجمع بابتیه در قرهٔ بدشت شاهرود منعقد شد که در آن بابتیه تمام مملکت قزاق آمدند و ظهور تعالیم تازه را اعلام نمودند قُرّة العین در آن مجمع بی حجاب ظاهر شد و برای قوم سخن گفت. ملاحسین بشرویه در پایان این مجمع به سوی بارفروش رفت و در آن جا در قلعهٔ طبرسی قوایی جمع کرد و چند دفعه قوای محلّی، و حتی قوایی را که از مرکز به دفع او گسیل شده بود، شکست داد. عاقبت ملاحسین بشرویه در ربیع‌الاول سنه ۱۲۶۶ هـ. ق کشته شد، ولی بابتیه قلعهٔ طبرسی را همچنان نگاهداشته از آن مدافعه

کردند، اما سرانجام تسلیم شدند و قوای دولت آنها را قتل عام کرد و از آن جمله ملا محمد علی بارفروش معروف به «قدوس» که از حروف «حی» بود به قتل رسید. جنگ طبرسی مدت ۹ ماه از شوال ۱۲۶۴ تا جمادی الآخر سال ۱۲۶۵ طول کشید، اما دامنه این فتنه تا به بلاد دیگر نیز کشید؛ سیدیحیی دارابی در نیریز خروج کرد، در جنگی که بین سپاه حکومت و بابیه روی داد، سیدیحیی با ۱۲ تن از یارانش به قتل رسیدند. در زنجان ملا محمد علی زنجانی که در نزد بابیه ملقب به «حجت» است، قیام کرد، حاکم زنجان برای اطفای فتنه، او را به مهمانی دعوت و توقیف نمود، اما بابیه به سرای حاکم ریخته ملا محمد علی را رهانیدند؛ در زنجان شورش در گرفت و امیرکبیر لشکر بدان جاگسیل کرد. ملا محمد علی زنجانی و عده‌یی از اصحاب به قتل رسیدند و فتنه فرو خفت (۱۲۶۶ ه. ق). بعد از قتل باب، باز بابیه، به سبب خشونتی که دولت در دفع آنها داشت، همواره در صدد شورش و طغیان بودند، عاقبت در نیاوران سوء قصد در حق ناصرالدین شاه قاجار کردند (۲۸ شوال ۱۲۶۸) که کارگر نشد و در نتیجه آن، عده زیادی از بابیه دستگیر شده، هریک را به صنفی از مردم سپردند، تا آنها را در ولایات و تهران به فجیع‌ترین وضع هلاک نمایند، و حتی یکی از آنها را به مدرسه دارالفنون آوردند تا معلمین و شاگردان، او را قطعه قطعه کردند. و چند تن از آنها را شمع آجین کرده در شهر گردانیدند و کشتند (سلیخ ذی‌شعبه ۱۲۶۸). بعد از آن بزرگان بابیه و از آن جمله میرزایحیی صبیح ازل - خلیفه باب - و برادرش میرزا حسین علی نوری ملقب به بهاء الله به عراق تبعید شدند و بابیه ایران در همه بلاد معروض قتل و اهانت گردیدند. تعداد متولین بابیه، که از ظهور باب تا این زمان در ایران به حساب آمده، مطابق ادعای کتب بابیه بالغ بر ۲۰ هزار بوده که ظاهراً این رقم از مبالغه خالی نباشد. باری در سنه ۱۲۸۰ ه. ق میرزا حسین علی مدعی میرزایحیی شد و حتی خود را موعود باب و «مَنْ يَنْظُرُهُ اللهُ» خواند. پس از آن، بابیه به دو فرقه بهایی و ازلی تقسیم شدند و بهاء الله تعالیم تازه‌یی آورد که به بهائیت معروف شد. این بود مختصری از نهضت بابیه، اکنون اندکی به تفصیل از علل این جنبش و اصول تعالیم آن سخن می‌گوییم.